



# رویکرد ریپدا به اندیشه‌ها دکارت

○ دکتر منوچهر ضیمران

دکارت می پرسد:

بنیاد ایده کمال چیست؟ و پاسخ می دهد:  
این ایده نه از راه حس دریافت می شود و نه ساخته من است. زیرا که من ناقص و محدودم و کمال از نقص پدید نمی آید. علت این ایده همانا ذات کامل پروردگار است.

امروزه رنه دکارت (۱۶۴۶-۱۷۱۶) را پدر فلسفه جدید می شمارند. در انگلستان وی پیشرو رویکرد شناخت‌شناسی به شمار می رود. فلاسفه قرن بیستم او را بنیانگذار پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم می دانند.

فلسفه دکارت به طور کلی کوشش بود که انگاره حاکم بر اندیشه دوران را در معرض بازبینی و دگرگونی اساسی قرار داد. دکارت تلاش نمود تا در مورد مسائل و مطالب دیرین راه حل‌ها و پاسخ‌هایی تازه پیدا کند. او در پی آن بود تا دانش نوین را جانشین راهبردهای دوران خویش گرداند. دکارت خود بر دانش ریاضی احاطه کامل داشت. از این رو برخورد با مسائل فلسفی را به شیوه برهانهای ریاضی دنبال می کرد. در واقع وی برای اثبات اعتبار هر اندیشه دو ملاک ریاضی یعنی وضوح و تمایز را به کار می گرفت. او بحث خویش در مورد هستی را با شعار «من اندیشم پس هستم» (ergo sum Cogito)، یعنی با ضمیر اول شخص مفرد آغاز کرد. نقطه عزیمت تامل فلسفی وی با وجود خویش آغاز شد. در حقیقت او به صورتی انفرادی کار را شروع کرد و کسی که می خواست شکاکیت را برانازد باید از خود خویش آغاز می کرد و نمی توانست بلوا به سراغ دیگران برود. زیرا که در چنین صورتی با این ایراد مواجه می شود که چگونه کسی که هنوز

نسبت به وجود خویش یقین حاصل نکرده از دیگران می گوید. بنابراین وی حضور اندیشه را در پیشگاه وجودش مینا قرار داد و شکاکیت را بدو به عالم خارج منتقل ساخت. دکارت برخلاف رسم متعارف سده‌های میانه (که صورت منطقی قیاس را تشکیل می داد) به جای آن که از وجود به اندیشه حکم کند از اندیشه به وجود حکم کرد. او شک دستوری (روشی) خود را در کتاب تاملات در فلسفه اولی بدین صورت بیان کرد:

«اما من بیش از این خود را قانع کردم که اصلاً چیزی در عالم وجود ندارد. نه آسمانی، نه زمینی، نه نفوسی، نه ابدانی، ولی آیا اطمینان هم یافتم که خودم وجود ندارم؟ هرگز. اگر من درباره چیزی اطمینان هم یافته باشم یا صرفاً درباره چیزی اندیشیده باشم، بی گمان می بایست وجود داشته باشم اما نمی دانم کدام فریبکار بسیار توانا و بسیار تردست است که همواره تمام مهارت خود را در راه فریفتن من به کار می برد. در این صورت وقتی این فریبکار مرا فریب می دهد، بدون شک من وجود دارم و هر قدر در فریفتن بکوشد هرگز نمی تواند کاری کند که من در همان حال که فکر می کنم چیزی هستم معدوم باشم.»

درواقع دکارت بر آن بود که هرگونه شکی ابتدا باید با یقین نسبت به وجود خویش آغاز شود. یعنی اندیشیدن مستلزم وجود داشتن است. این اندیشه در حقیقت اندیشه انسان است که حضور آن متضمن اثبات وجود جهان خارج است و بنابراین باید اساس تامل فلسفی را متکی به اندیشه‌گی انسان دانست. در واقع همین حضور ذهن و اندیشه است که مبنای بحث دریدا در مورد اندیشه‌های دکارت را تشکیل می دهد.

گفتنی است که در قرن هفدهم فلسفه نام حوزه علمی ویژه‌ای را تشکیل نمی داد. بلکه بیشتر به معنای دانش پژوهی در معنای عام آن بود. در چنین مفهومی وقتی گفته می شود دکارت پدر فلسفه محسوب می شود، مراد این است که او پیشاهنگ جنبش مدرن سده هفدهم بوده است. بدیهی است که جنبش مزبور رهیافتهای علمی پیشین را در معرض چالشی بی سابقه قرار داد و روش‌ها و پیش‌انگاره‌های گذشته را مطرود اعلام نمود. این جنبش به فلسفه جدید، فلسفه مکانیکی، یا فلسفه تجربی معروف گردید. در واقع طرفداران این جنبش نهاد فکری و فرهنگی آن روزگار را درهم ریخته، حرکتی تازه را جانشین آن نمودند که بعدها به انقلاب علمی معروف گردید.

دکارت رهیافت خویش را در سه حوزه دنبال کرد، نخست ماهیت جهان را تبیین نمود، دیگر آن که مناسبت این جهان را با خالق هستی معلوم داشت و سرانجام چگونه‌گی ارتباط انسان با جهان و خداوند را مورد بحث قرار داد. در مورد ماهیت جهان او نیز چون گالیله و کپلر قوانین ریاضی را در تبیین پدیده‌های طبیعی به کار گرفت و مدعی شد که بدون درک این قوانین فهم طبیعت کاری است ممتنع. به نظر او جهان مکانی است مکانیکی که بر طبق قوانین لازم‌الزمان حرکت می توان آن را شناخت. قبلاً گالیله گفته بود که کتاب طبیعت به زبان ریاضیات نوشته شده است. دکارت این معنا را به صورتی دقیق در تحلیلهای فلسفی خویش به کار گرفت. در نظر دکارت آنچه را که ما، در برخورد دو توپ بیلیارد می بینیم، تنها ظاهر و پدیداری بیش نیست. واقعیت این رویداد را نمی توان با چشم سر دید بلکه باید آن را با چشم مغز مشاهده نمود. به

عبارت دیگر روایت واقعی رویداد مزبور تنها در پرتو تبیین ریاضی امکان‌پذیر است. بدین معنا که اندازه، شکل، وزن، سرعت و مسیر حرکت باید به مقیاس اعداد بیان شود. امروزه رویکرد دکارت برای ما آن قدرها تعجب‌انگیز نیست. اما در نظر مردمان قرن هفدهم این گونه برخورد سخت شگفت آور بود. دکارت مدعی شده جهان تجربه، یعنی جهان انسان متعارف، جهان حقیقی نیست بلکه صرفاً جهانی است که بر او پدیدار می‌شود. جهان حقیقی تابع قوانین ثابتی است که بر ما پوشیده است. از این رو می‌توان گفت نظر یک کارشناس فیزیک در مورد جهان با نظر یک انسان عادی دارای تفاوت‌های فاحشی است. زیرا که انسان عادی تبیین جهان را در سایه زبان متعارف بیان می‌دارد. اما یک دانشمند علم فیزیک جهان را برحسب مقولات ریاضی تبیین می‌کند. جهان حقیقی به هیچ روی از راه ادراک حسی قابل فهم نیست بلکه در سایه تاملات ریاضی - فلسفی می‌توان به ژرفای آن پی برد.

دکارت در تنظیم فلسفه خویش تقدیر گالیله را پیش رو داشت. از این رو مناسبت انسان، جهان و خالق را در مثالی ریاضی مطرح نمود. او مناسبت خداوند را با گستره مادی در دو بعد مورد بررسی قرار داد. از یک سو مدعی شد که خداوند عالم را از عدم خلق نموده و اجزای آن را به حرکت درآورده است و همین حرکت اولیه از طریق کنشهای متقابل مکانیکی از آن زمان تاکنون ادامه یافته است. بنابراین به استثنای پاره‌ای از معجزات، جهان طبیعی را می‌توان برحسب قوانین علمی و به طور کلی معیارهای علم مکانیک توجیه نمود.

خداوند علاوه بر خلق عالم و به حرکت درآوردن آن بر حرکت و کارکرد آن نظارت کامل دارد و در نتیجه، کلیه موجودات هم از لحاظ وجود و هم از لحاظ دوام و حرکت به عنایت الهی تکیه دارند. بدین لحاظ سازوکار ساعت گونه عالم بدون فرض وجود خداوند به ورطه آشفته‌گی و عدم فرو خواهد افتاد.

در مورد انسان نیز دکارت یادآور می‌شود که وجود انسان نیز بخشی از گستره طبیعی است که ذهن اندیشنده او، وی را از سایر موجودات طبیعی متمایز می‌سازد. انسان نیز چون سایر موجودات هم از نظر وجود و هم از لحاظ بقا به خداوند متکی است. دکارت برای اثبات یقینی بودن ذهن آدمی به روش شک توسل جست و گفت که می‌توان در هر چیزی تردید نمود به جز در این واقعیت که خود اوست که شک می‌کند. و از آن‌جا شک کردن گونه‌ای اندیشیدن است. پس واقعیت این است که اوست

که می‌اندیشد. بنابراین یک اصل تردیدناپذیر وجود دارد و آن این است که «می‌اندیشم پس هستم». دکارت بر مبنای این اصل، فلسفه خویش را تدوین نمود. به نظر او انسان می‌تواند خود را از کلیه امور عارضی بر کنار دارد جز از اندیشیدن. از این رو می‌توان گفت او موجودی است که منش و ماهیتش اندیشه است. در واقع دکارت گوهر اندیشنده را روان می‌نامد و مدعی است که در جهان دو گوهر وجود دارد یکی گوهر اندیشنده یا روان (cogitans) و دیگری گوهر امتداد یا بُعد (res extensa) یا ماده. واقعیت بیش از این تجزیه‌پذیر نیست. زیرا قانونهای مکانیکی که بر فراگردهای طبیعی حاکم‌اند، نمی‌توانند بر قلمرو اندیشه نیز حاکمیت یابند. در واقع دکارت به گونه‌ای به دوگانگی میان ذهن و عین باور داشت. بدین معنا که ماهیت ماده، بُعد و امتداد تلقی گردید، اما ماهیت روح اندیشه محسوب شد. دکارت نیز چون افلاطون نسبت به حواس خویش تردید نمود. او در پی آن بود تا در راه شناخت از

**دکارت مدعی شده جهان تجربه، یعنی جهان انسان متعارف، جهان حقیقی نیست بلکه صرفاً جهانی است که بر او پدیدار می‌شود. جهان حقیقی تابع قوانین ثابتی است که بر ما پوشیده است**

گستره حواس فراتر رود و به حوزه عقلیت دست یابد. در حقیقت دکارت در پی آن بود تا جهانی را تصور کند که در آن چیزی جز پندار و توهم وجود ندارد. اما در این که او در مورد ماهیت پندارگونه عالم شک می‌کند جای تردید وجود ندارد. در واقع او به وجود اندیشه خویش یقین دارد. دکارت در اینجا به وجود خداوند می‌اندیشد. اندیشه او درباره خداوند بسی واضح و بدون ابهام است. وی مدعی است که وقتی آدمی از شک به یقین دست می‌یابد، اقرار می‌کند که شناخت کمالی است والاتر از شک، یعنی شک نمود کاستی است و او که شک می‌کند لاجرم وجود محدود دارد. اما وی ایده‌ای از کمال دارد، زیرا اگر چنین ایده‌ای نداشت به وجود نقص خویش آگاه نمی‌شد. به دیگر سخن دریافت کاستی و نقص تنها زمانی امکان‌پذیر می‌شود که ما ایده‌ای از کمال در ذهن خویش داشته باشیم. زیرا کمال مفهومی است مثبت و نقص و کاستی نمود سلب و نفی آن است. آن‌گاه می‌پرسد: «بنیاد این ایده کمال چیست؟» در پاسخ می‌گوید:

این ایده نه از راه حس دریافت می‌شود و نه ساخته من است. زیرا که من ناقص و محدودم و کمال از نقص پدید نمی‌آید. علت این ایده همانا ذات کامل پروردگار است.

دکارت در اینجا یادآور می‌شود که دانش او از هستی ناقص است اما باید دانشی وجود داشته باشد که بر لایتناهی احاطه داشته باشد و بنابراین باید وجودی باشد که بر دانش ناگراکنند مزبور محیط باشد. این وجود کسی نیست جز ذات پروردگار. در اینجا دکارت با تکیه بر تقابل‌های دوتایی مدعی می‌شود که خدای او مظهر چهره‌گی معقول بر محسوس است. در متافیزیک دکارتی هر چیزی باید در طیفی دو قطبی دارای وجود مقابلی باشد. بنابراین اگر گوهری گراکنند چون خود او وجود دارد بلافاصله باید حکم نمود که در مقابل آن باید گوهر ناگراکنند لایتناهی به نام خدا وجود داشته باشد.

دریدا به همین اعتبار فلسفه دکارت را در سایه بنیان فکری و ساخت شکنی خویش اسپر در متافیزیک حضور می‌شناسد. زیرا که او هستی را در تقابل میان ذهن (cogito) و عین (res extensa) و یاروح و ماده و یاهستی و اندیشه مورد مطالعه قرار داده است. او در کتاب نوشتار و دیگربودگی ضمن نقل اثر معروف میشل فوکو «تاریخ دیوانگی» یادآور می‌شود که در نظر دکارت هر چیزی که با جنون، ناآگاهی، سبکسری و بی‌خبری سروکار دارد از حیطة اندیشه محض به دور است. جای شگفتی نیست که دکارت سر سلسله خردباوری جدید است و به همین جهت هر چیزی که با معیارهای خردورزی فاصله دارد از دیدگاه او مردود است. در واقع به نظر دریدا جنون و رؤیا مرحله‌ای از طرح شک دستوری او را تشکیل می‌دهند.

در تامل نخست کتاب تاملات در فلسفه اولی دکارت به شک در مورد حواس می‌پردازد. او در این تامل یادآور می‌شود که به طور کلی در همه چیز به ویژه امور و پدیده‌های مادی باید شک نمود. بهره چنین شکلی هرچند در آغاز روشن نیست، اما باید آن را حائز اهمیت دانست، زیرا ما را از هرگونه پیشداوری وامی‌رهاند و راه بسیار ساده‌ای پیش پای ما می‌گذارد تا ذهن عادت کند که خویش را از قید حواس خلاص کند و سرانجام بر ما روشن می‌شود که هرگز نمی‌توانیم در اموری که یک بار صحت آن بر ما روشن می‌شود شک کنیم. دکارت در اینجا می‌گوید:

«تمام آن‌چه تاکنون به عنوان صحیح‌ترین و قطعی‌ترین امور پذیرفته‌ام یا از حواس و یا به واسطه حواس فرا گرفته‌ام، اما گاهی به تجربه دریافته‌ام که همین حواس فریبنده است و مقتضای حزم و احتیاط



ترفندهای شک آورانه را به کار گرفت و یادآور گردید که حواس (بینایی، شنوایی و بساوایی) به هیچ روی ما را در رسیدن به حقیقت یاری نمی‌کنند (تامل نخست) و او در اثبات این معنا میله‌ای را مثال زد که در یک ظرف آب فرو می‌بریم و ملاحظه می‌کنیم که میله منبسط شده است. به نظر می‌رسد و یا برچی مربع شکل که از فاصله دور گرد به نظر می‌رسد. او این امثال را برای اثبات بی‌اعتباری حواس و قابلیت اعتماد خرد آدمی مطرح نمود و در تامل دوم به این نتیجه رسید که با شک روا داشتن در اعتبار حواس می‌توان ذهن خردباور را بهترین وسیله وصول به معرفت به شمار آورد.

درواقع دکارت یک بار دیگر به تاسی از افلاطون، بنیانگذار فلسفه ایده حضور معنا را در خردباوری جستجو کرد. دکارت با پرسش از اعتبار باورهای پیشین به منظور حصول یقین نسبت به محوریت لوگوس یا عقلیت گفتاری، شک‌آوری در وجود پدیدارها را تا بی‌نهایت ادامه داد و سرانجام به حضور ذهن اندیشنده تاکید نمود و بر این پایه شالوده‌دانایی را استوار ساخت. درواقع در نظام فلسفی دکارت باید فاعلی حاضر باشد که به اندیشه می‌پردازد. دکارت در تامل سوم با تکیه بر امکانات ذهنی به اثبات وجود خدا می‌پردازد و مدعی می‌شود که باید پروردگار را ضامن معرفت شناخت. زیرا که یقین و حقیقت و معرفت در شکل‌های گوناگونش صرفاً به آگاهی ما از وجود خداوند تکیه دارد. حتی در تامل پنجم تاکید می‌کند که «من قادر نبودم راجع به هیچ چیز معرفت حاصل کنم تا آن‌که به وجود خداوند آگاهی یافتم».

در حقیقت دکارت در سایه همین یقین متافیزیکی بود که به کلام محوری ماهیتی مدرن بخشید. حال اگر پرسیده شود به چه دلیل دکارت بنیادهای کلام محوری غرب را استحکام بخشید؟ پاسخ این است که او بیش از حد به وضوح و بدهات عقلی، اعتبار استنتاج، و روایی خرد در تفکیک صدق و کذب و وصول به یقین از طریق شک در وجود جهان عینی و نیز اثبات هویت و این همانی میان اندیشه و وجود تاکید نمود.

دریدا متن فوق را به گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کند. به نظر او دکارت به هیچ روی در پی مشخص نمودن معنای جنون نیست. بلکه می‌کوشد در مورد حقیقت کلی مفاهیم و ایده‌ها پرسش کند. دریدا می‌گوید: «در قلمرو خواب و رویاست که مجموعه مفاهیم ناشی از حواس مورد تردید قرار می‌گیرد.» دریدا جنون مورد بحث دکارت را مصداقی می‌داند که در چارچوب آن می‌توان غیرقابل اتکا بودن ادراکات حسی را به اثبات رساند. به همین جهت است که او آن را در کنار خواب و خطا قرار می‌دهد. در حقیقت دکارت به منظور طرح پرسشی اساسی‌تر در مورد پندارهای نشئت گرفته از رؤیا به دیوانه‌گی و جنون اشاره نموده است. به طور کلی دکارت جنون، خطا و رؤیا را به منظور طرح نظریه خویش درباره شک دستوری طرح نموده است. در حقیقت دکارت در قرن هفدهم طرح تازه‌ای پایه‌ریزی کرد که در آن یقین عقلی جانشین تردیدهای حسی گردید و او این امر را با توسل به پدیده‌هایی چون خواب و جنون و خطاهای حسی به اثبات رساند. می‌توان گفت غایت اصلی دکارت دست یافتن به یقین ریاضی از طریق خردورزی بود. از این رو وی ادراکات حسی را بدو مورد تردید قرار داد. به طور کلی اصل دکارتی «من می‌اندیشم پس هستم» به گفته دریدا بر این پیش‌انگاره تکیه دارد که من همواره حضور دارم زیرا که این حضور مرادف هستی است. بنابراین هستی موکول به همین حضور است. دریدا در اینجا نتیجه می‌گیرد که در چارچوب کوگیتوی دکارتی من از آن رو آن سوی تردید قرار دارد که در سایه اندیشیدن نزد خویش حضور می‌یابد. دکارت می‌گوید:

هر بار که اعلام می‌دارم «من هستم و یا وجود دارم» گزاره‌ای صادق را مطرح می‌سازم. زیرا لحظه حاضر بر ما وجود چیزی را ثابت می‌دارد. زیرا که آینده حاضر خواهد بود و گذشته حاضر بود، اما حال است که حضور دارد. معنا هم عبارت است از چیزی که در ذهن گوینده و یا اندیشه حضور دارد. از این رو دکارت نیز با وابسته ساختن وجود به اندیشه تاویل تازه‌ای از متافیزیک حضور را عرضه داشت. درواقع او نیز فرهنگ کلام محور را ماهیتی خردباورانه بخشیده است. وی به منظور نیل به این غایت روش شک را پیش نهاد و گفت باید پیشداوری‌های دیرپا (praegadicia) را در معرض سنجش مجدد خرد قرار داد. او در این راه یک سلسله

این است که اگر یک بار از چیزی فریب خوردیم، دیگر زیاد به آن اعتماد نکنیم.»

حقیقت این است که حواس گاهی آدمی را دچار لغزش می‌سازند و همین امر سبب گردید تا دکارت آن‌ها را مردود بشناسد. به همین جهت به نظر او نمی‌توان حواس را دلیلی بر وجود چیزی دانست. بدیهی است که دکارت فریب و لغزش ناشی از حواس را با فریب ناشی از رؤیاهای آدمی در خواب و یا جنون قیاس نمود. درواقع او رؤیا و خواب را در زمره امور درونی ذهن می‌داند، اما حواس را اموری خارج از قلمرو ذهن می‌شناسد. دکارت در این جا ادامه می‌دهد که:

«اما اگرچه حواس گاهی در مورد اشیای بسیار ریز و بسیار دور ما را فریب می‌دهد، ممکن است به بسیاری از پدیده‌های دیگر برخورد کنیم که هرچند از راه حواس آنها را می‌شناسیم، اما نمی‌توان به صورتی خریدرسند در آن‌ها شک کرد. مثلاً من در اینجا کنار آتش نشسته‌ام، لباس منزل بر تن دارم و این کاغذ را در دست گرفته‌ام و اموری از این قبیل. اما چگونه می‌توانم انکار کنم که این دست‌ها و این بدن از آن من است؟ مگر آن‌که خود را در شمار دیوانه‌گانی بدانم که مغزشان قدری اشفته و آن چنان با بخار تاریک صفرا تیره شده که در عین مسکنت شدید همواره خود را شاه می‌دانند و در نهایت برهنه‌گی خویش را به جامه زریفت و ارغوانی می‌بینند و یا خود را کوزه می‌پندارند و یا خیال می‌کنند بدنشان از شیشه است و یا کدوی تنبل‌اند، اما اینها دیوانه‌اند و من هم اگر آن‌ها را الگوی خود می‌ساختم در گزافه کاری دست کمی از آن‌ها نداشتم.»

فوکو همین قطعه را مورد تحلیل قرار داده و مدعی است که می‌توان بر رؤیاها و یا پندارها در چارچوب حقیقت فائق آمد. اما برای ذهن شک‌کننده قبول جنون امری است غیرقابل قبول. فوکو می‌گوید: «نوعی عدم توازن میان جنون، رؤیا و لغزش وجود دارد.» او جنون را از این امر مستثنی می‌دارد. دریدا مدعی است که فوکو اولین اندیشمندی است که جنون را از حوزه شک دکارتی حذف می‌کند. زیرا که او در پی آن است تا جنون را در چارچوب کارکرد روش مستقلی مورد بحث قرار دهد. در نظر فوکو حذف و جدا ساختن جنون در حقیقت نوید دهنده جدید خردورزی (ratio) است. درواقع با پدیدار شدن عهد خردورزی دکارتی جنون مدفون گردیده و ندای آن خاموش می‌گردد.